

نوع مقاله: پژوهشی

صفحات ۷۳ - ۵۷

بررسی داستان «نمازخانه کوچک من» هوشنگ گلشیری بر مبنای نظریه کارن هورنای

^۱ فاطمه شکری^۲ مریم سلحشور^۳ مریم محمدزاده

چکیده

در پژوهش حاضر، داستان کوتاه «نمازخانه کوچک من» از هوشنگ گلشیری با نظریه روانشناسی شخصیت کارن هورنای بررسی شده است. روش تحقیق به صورت توصیفی تحلیلی با مطالعه کتابخانه‌ای است و تیپولوژی شخصیت اصلی داستان در ارتباط با روان‌رنجوری، اضطراب بنیادین و تیپ شخصیتی نظریه هورنای تحلیل شده است. گلشیری در این داستان، به تأثیر محیط بر شخصیت و تنش‌های ذهنی آدم‌ها پرداخته است. داشتن یک زایده گوشتی در کنار انگشت کوچک پا، اضطراب بنیادین شخصیت اصلی داستان (حسن) است. روان‌رنجوری او نیز حاصل تأثیر محیط خانواده اوست که تأکید می‌کنند باید عیب خود را پنهان کند. دستاورد تحقیق نشان می‌دهد: شخصیت «حسن» از ترس طرد شدن به دلیل عیب خود، در واکنش به اضطراب زندگی‌اش، تیپ شخصیتی مهرطلبی دارد و سرانجام منزوی طلب می‌شود. مهرطلبی او در کودکی نسبت به تیپ‌های شخصیتی کمال طلب است که به دلیل نیاز شدید به پذیرش و محبت، احساس حقارت و نالایق بودن، به رفتارهایی چون وابستگی بیش از حد و ترجیح نظر دیگران بر خواسته‌های خود متوسل می‌شود. با ادامه روان‌رنجوری و تحقیر شدن از سوی دیگران و تأثیر محیط، مهرطلبی او به زایده گوشتی‌اش بیشتر می‌شود و در بزرگسالی به تیپ منزوی طلب می‌رسد. چنانچه زایده گوشتی‌اش را که انگشت ششم نامیده، دوست دارد و در خلوت خود آن را عبادت می‌کند بدین ترتیب یک عیب کوچک به دلیل تأثیر بد محیط، رفتار اطرافیان و تنش ذهنی مواجه با آن، چنین روان‌رنجوری را در شخصیت حسن ایجاد می‌کند.

واژگان کلیدی

نمازخانه کوچک من، شخصیت، مهرطلبی، انزوطلبی، هوشنگ گلشیری، کارن هورنای.

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

Email: fatemeh.shokri6458@iau.ir

۲. استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. (نویسنده مسئول)

Email: salahshoor@iaut.ac.ir

۳. دانشیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اهر، ایران.

Email: m-moammadzadeh@iau-ahar.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۳/۲۱ پذیرش نهایی: ۱۴۰۴/۶/۱۷

طرح مسأله

در نقد ادبی، تحلیل روانشناختی متن ادبی، یکی از راهکارهای رهیافت به درون متن است که با تحلیل روان‌کاوانه براساس نظریه‌های مختلف انجام می‌شود. یکی از نظریه‌هایی روانشناسی که ارتباط ادبیات و روانشناسی را به طور ملموس نشان می‌دهد، نظریه کارن هورنای می‌باشد که از نظریه‌های روانشناسی شخصیت است. هورنای یکی از پیروان فروید بود و در ادامه نظریات فروید، با نقد وی، نظریه‌اش را مطرح کرد. برخلاف نظر فروید که به مسائل زیستی در تحلیل شخصیت توجه کرد، هورنای در نظریه خود به تأثیر محیط بر رفتار شخصیت تأکید کرد (برونو، ۱۳۷۰: ۲۷۰) و عقیده داشت انسان روان‌رنجور از خود واقعی خویش بیگانه است. در حالت دفاعی در برابر اضطرابی که باعث روان‌رنجوری شده است، یکی از سه تیپ شخصیتی «برتری طلبی»، «مهرطلبی» و «انزواطلبی» را می‌گیرد و با آن تیپ زندگی می‌کند. تحلیل آثار داستانی با نظریه هورنای، بهترین شیوه در تفسیر محتوا و رفتارشناسی شخصیت است که بدین وسیله اندیشه‌های آفریننده متن ادبی نیز شناخته می‌شود و تحلیل دقیق‌تری از داستان ارایه می‌شود.

در این مقاله نظریه هورنای در داستان کوتاه «نمازخانه کوچک من» هوشنگ گلشیری مورد بررسی قرار گرفته است. گلشیری بدون شک در زمره بارزترین چهره‌های داستان‌نویسی ایران در قرن بیستم است که در افقی تازه، کار نویسندگان بزرگی چون صادق هدایت را به تمام معنا به کمال رسانید، جهان آدمی، رؤیاها و اوهام انسان، بخش جدایی ناپذیر از قلمرو داستانی وی است. او به شخصیت‌های عصبی که از خود فعلی و واقعی خویش دور شده‌اند، توجه بیشتری دارد و تحلیل روان‌کاوی آثارش، دغدغه‌های اقشار مختلف مردم را در مواجهه با مشکلات مختلف نشان می‌دهد. فرضیه تحقیق در این است که اضطراب‌های ناشی از مشکلات خانوادگی و درگیری‌های ذهنی در داستان‌های گلشیری بر مبنای نظریه هورنای مطابقت دارد. برای تحلیل و اثبات این فرضیه، رفتار و تیپ شخصیت اصلی داستان بر طبق روانشناسی هورنای تحلیل می‌شود.

پیشینه پژوهش

هوشنگ گلشیری جزو نویسندگان برجسته معاصر است که در تحلیل و بررسی داستان‌های او آثار پژوهی متعدد در دست است، در نقد روانشناختی داستان‌های وی، با نظر هورنای، اکبربالایی و دیگران (۱۳۹۸) در مقاله «تیپولوژی شخصیت‌های رمان مُدرن «شازده احتجاب» بر مبنای رویکرد نوفرویدیسم کارن هورنای» رمان شازده احتجاب را با نظریه هورنای بررسی

کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند، شخصیت سازده در مقابل اضطراب به شیوه‌های دفاعی چون مهرطلبی و انزوای طلبی روی آورده است. مقاله «تحلیل و واکاوی شاخصه‌های روان رنجوری بر مبنای نظریه کارن هورنای در آثار داستانی گلشیری» (مطالعه موردی آینه‌های دردار و بره گمشده راعی) توسط زهرا مهرابی شهرکی به سال ۱۴۰۲ در هفدهمین کنفرانس بین‌المللی زبان، ادبیات، فرهنگ و تاریخ ارائه شده است، در مورد بررسی داستان «نمازخانه کوچک من» تاکنون پژوهش مستقل از منظر نظریه هورنای انجام نشده است، در تازه‌ترین تحقیق، هوشنگی، طهماسبی (۱۴۰۲) در مقاله «بررسی مقوله اضطراب در مجموعه داستان نمازخانه کوچک من هوشنگ گلشیری» ریشه اضطراب را در شخصیت‌های این داستان‌ها بررسی کرده‌اند. جامعه آماری این تحقیق، کل داستان‌های مجموعه است و رویکرد او نیز همسو با نظریه هورنای نیست و به این نتیجه رسیده است که اکثر شخصیت‌ها در مواجهه با اضطراب، مبتلا به افسردگی، خشم و انزوا شده‌اند.

با توجه به این پیشینه، در موضوع بررسی این داستان کوتاه منطبق با نظریه کارن هورنای هیچ پژوهشی یافت نشد و این مقاله با هدف شناخت روان رنجوری شخصیت‌ها در داستان‌های کوتاه گلشیری با نظریه هورنای انجام می‌شود.

کارن هورنای و نظریه شخصیت

کارن هورنای (هورنی) روانکاو آلمانی در سال ۱۸۸۵ در دهکده‌ای در شهر هامبورگ آلمان به دنیا آمد. بعد از آموزش‌های مدرسه، در سال ۱۹۰۶ وارد دانشکده پزشکی برلن شد، «در سال ۱۹۱۲ از دانشکده پزشکی فارغ التحصیل شد و زیر نظر کارل آبراهام از همکاران و پشتیبانان نزدیک فروید به آموزش روانکاو پرداخت. در سال ۱۹۱۵ کار درمانی و کلینیکی خود را در بیمارستان‌های برلن آغاز کرد و سپس ۱۲ سال به طبابت در مطب خصوصی و تدریس در انستیتو روانکاو برلن مشغول شد. او در سال ۱۹۱۲ به آمریکا مهاجرت کرد و به معاونت انستیتو روانکاو شیکاگو منصوب شد. در سال ۱۹۳۴ به نیویورک نقل مکان کرد و ضمن دایر کردن مطب، در مدرسه پژوهش‌های اجتماعی به تدریس پرداخت» (هورنای، ۱۳۶۹: ۷) سراسر زندگی او به تدریس، روانکاو و تألیف آثار گذشت. سرانجام در سال ۱۹۵۲ بر اثر بیماری در ایالات متحده درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. تالیفات او شامل؛ راه‌های نو در روانکاو (۱۹۳۶)، شخصیت عصبی زمانه ما (۱۹۳۷)، خودکاو (۱۹۴۲)، تضادهای درونی ما (۱۹۴۵)، عصیت و رشد آدمی (۱۹۵۰)، روان‌شناسی زنان (۱۹۶۷) است.

روانشناسی وی بررسی رفتارهای گونه‌های شخصیت در مواجهه با وقایع است. در مفهوم‌شناسی، نظریه او یک نظریه اجتماعی فرهنگی برخاسته از محیط است. هورنای معتقد

است در جامعه، تیپ‌های شخصیت وجود دارد که در مواجه با وقایع، عکس‌العمل متفاوت از خود نشان می‌دهد. منشأ این رفتارها نیز به دوران کودکی و محیطی که فرد در آن رشد کرده است، باز می‌گردد. البته بیان کرده در مواردی نیز چنین نیست و براساس وقایع بزرگسالی شخصیت تغییر می‌کند. در نظریه او، اضطراب کلیدواژه اصلی است، او بر مؤلفه‌ای با عنوان «اضطراب اساسی» (اضطراب بنیادی) تأکید دارد که در شخصیت روان‌رنجور باعث ایجاد تنش می‌شود و فرد در مقابله با این اضطراب یک تیپ شخصیتی به خود می‌گیرد در واقع بنیاد نظریه وی بر این مؤلفه استوار است. در تعریف آن گفته است: «اضطراب اساسی، احساس یا حالتی است متشکل از این احساسات: احساس عجز و درماندگی، احساس تنهایی و بی‌کسی در دنیایی که همه افرادش خصم یکدیگر و بدخواهند» (هورنای، ۱۳۶۱: ۲۷۷) در توصیف، آن را به موتور نیرومند تشبیه کرده است که عوارض عصبی را تشدید می‌کند «می‌شود گفت که اضطراب‌ها و تشویش‌ها محرک اصلی تمام عوارض عصبی هستند و در حکم موتور نیرومند و پرزوری می‌باشند که این عوارض عصبی را به حرکت می‌آورند و دائماً آن را تشدید می‌نمایند» (همو، ۱۳۶۹: ۲۷) روش‌های روان‌رنجورانه برای کنار آمدن با اضطراب بنیادی را ده مورد بیان کرده است «۱- نیاز روان-رنجورانه به محبت و تأیید، ۲- نیاز روان‌رنجورانه به کسی که زمام امور را در دست بگیرد، ۳- نیاز روان‌رنجورانه به زندگی بسیار بسته و محدود، ۴- نیاز روان‌رنجورانه به قدرت، ۵- نیاز روان-رنجورانه به بهره‌کشی از دیگران، ۶- نیاز روان‌رنجورانه به تأیید اجتماعی و وجهه، ۷- نیاز روان-رنجورانه به تحسین، ۸- نیاز روان‌رنجورانه به جاه‌طلبی، ۹- نیاز روان‌رنجورانه به خودکفایی و استقلال، ۱۰- نیاز روان‌رنجورانه به تمامیت و شکست‌ناپذیری» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۲-۱۵۶) برای شناساندن ماهیت تضاد عصبی و چگونگی تأثیر آن بر شخصیت فرد عصبی، در تجمیع این روش‌ها سه تیپ شخصیتی: «برتری طلب، مهر طلب و انزوا طلب» را معرفی کرده است. این تیپ‌ها نوعی حالت دفاعی فرد برای در مقابل اضطراب اساسی و تضاد اساسی است.

برتری طلب: این شخصیت، یک شخصیت از خود راضی، خودشیفته، مغرور، جاه‌طلب است و خیال می‌کند شایستگی بیشتری نسبت به دیگران دارد «کلیه رفتار، کوشش‌ها، تمایلات و به طور کلی فلسفه زندگیش تحت پنداری ست که نسبت به جلال و بزرگی خود دارد، به نظر می‌رسد که مطلوب بودن زندگی تنها در این است که انسان برتر و متمایزتر از دیگران بشود باید هر مشکلی دارد، اعم از درونی و یا خارجی به سهولت حل کند باید بر همه مسلط باشد در هر موقعیتی سرنخ به دست و باشد، از هر چیزی که بوی ناامیدی و ضعف می‌دهد باید بپرهیزد» (هورنای، ۱۳۶۱: ۱۷۱)

مهر طلب: این تیپ همواره به دنبال جلب محبت دیگران است و همیشه خود را دستکم می‌گیرد «بین تیپ‌های عصبی، تیپ مهر طلب از همه ناخوشبخت‌تر است» (همان: ۲۲۰) در تعریف

این تیپ گفته است: شخصیت «هرگاه بیشتر به خود حقیر شده‌اش نزدیک باشد و خود را مطابق آن فرض کند، احساس درماندگی و بیچارگی می‌نماید، آدمی می‌شود سلیم و سربه راه و رام، متکی به دیگران می‌گردد و محتاج محبتشان می‌شود یعنی تبدیل می‌شود به تیپ مهرطلب» (همان: ۱۶۸-۱۶۹) مهر طلب زمانی که احساس می‌کند در یک مسیر در جهت راضی کردن دیگران بیش از حد قدم گذاشته ترس از تأیید نشدن می‌تواند او را فلج و در یک سردرگمی رهاش کند (بریکر، ۱۳۹۹: ۲۷)

انزو اطلب: شخصیت انزو اطلب، شخصیتی است که برای رهایی از اضطراب اساسی از همه چیز، خود را دور می‌کند. «آدم‌های تنها مرموز و پنهان کار هستند» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۷) هورنای در معرفی آن گفته است: «احتیاجات عزلت طلب بیشتر در شکل نخواستن است یعنی حالت منفی دارد. طالب زندگی بی‌ماجر، بدون اصطکاک و تزاخم و در سطح پائینی است. زندگی بی‌رنج و درد سر و بدون شور و شوق می‌خواهد» (هورنای، ۱۳۶۱: ۲۴۱).

معرفی هوشنگ گلشیری

هوشنگ گلشیری، نویسنده و روزنامه‌نگار، منتقد و استاد دانشگاه در سال ۱۳۱۶ در شهر اصفهان به دنیا آمد به دلیل شغل پدر، مدتی در آبادان زندگی کرد و دوباره به اصفهان برگشتند. در دانشگاه اصفهان رشته ادبیات فارسی تحصیل کرد و در این دوران با انجمن‌های ادبی و برخی اهل قلم آشنا شد و کم‌کم با وجود علاقه به شاعری و نویسندگی و پژوهش‌های ادبی پرداخت و در یکی از روستاهای نزدیک اصفهان نیز معلم شد. در سال ۱۳۴۰ به دلیل همکاری با حزب توده دستگیر شد و چندین ماه زندانی گشت. این مدت زندانی زمینه‌ساز فکری گلشیری در داستان‌نویسی شد و بعد از آزادی از زندان همچنان در انجمن ادبی فعالیت کرد که مهم‌ترین آن «جُنگ اصفهان» بود، داستان را با جدیت ادامه داد که معروف‌ترین اثرش «شازده احتجاب» را در سال ۱۳۴۸ چاپ کرد. از سال ۱۳۴۷ به عضویت کانون نویسندگان ایران درآمد در چند دوره نیز جزو هیئت دبیران بود. درباره زندگی بعد از انقلابش گفته است: «من در ۵۸ دوباره دبیر شدم. در اصفهان دفتر تشکیل شد به اسم دفتر مطالعات فرهنگی و در ضمن در کانون مستقل فرهنگیان فعال بودم. گاهی هم برای جلسات مهم کانون به تهران می‌آمدم. در همین سال ۵۸ با همسرم فرزانه ظاهری ازدواج کردم و در آخر سال به تهران منتقل شدم، به همان دانشکده هنرهای زیبا که از انقلاب فرهنگی گمانم در سال ۱۳۶۰ حکم اخراج گرفتم» (همان: ۳۷) بعد از آن در کنار نویسندگی، زندگی را با فعالیت در کانون، تشکیل جلسه‌های داستان‌نویسی و نقد داستان، سفرهای خارجی، تدریس در دانشگاه، سخنرانی و ... گذراند و سرانجام در سال ۱۳۷۹ در تهران از دنیا رفت. آثار او رمان «شازده احتجاب» (۱۳۴۸)، رمان «کریستین و کید» (۱۳۵۰) و

«بره گمشده راعی» (۱۳۵۶) است. در حوزه داستان کوتاه نیز بیش از چهل داستان نوشته است از جمله مجموعه‌های «مثل همیشه» (۱۳۴۷)، «نمازخانه کوچک من» (۱۳۵۴)، «دست تاریک دست روشن» (۱۳۷۴) می‌باشد این آثار در مجموعه «نیمه تاریک ماه» گردآوری شدند.

گلشیری یکی از پرکارترین داستان‌نویسان معاصر است که سبک ویژه خود را دارد «نویسنده تجربه گرایی که هیچ وقت استراتژی و تاکتیک مشخصی او را اقناع نکرد و همیشه به فکر انفجار بزرگ در قصه‌نویسی بود» (عامری، ۱۳۸۲: مقدمه) میرعابدینی در گرایش به داستان‌نویسی گلشیری گفته است: «با خواندن داستانی از کلود روا، داستان‌نویس فرانسوی به امکانات تازه‌ای در داستان‌نویسی پی برد و تغییری اساسی در مشی ادبی خود داد و در ردیف نویسندگان داستان نو قرار گرفت و جستجو در عمق زمان‌های از دست رفته را جانشین حادثه‌پردازی صرف کرد و داستان را به وسیله پژوهش برای شناخت خود و دیگران مبدل ساخت» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۷۲) وی یکی از نویسندگانی است که داستان‌های پیچیده نوشته است، پاینده در مورد او گفته است: «همین پیچیدگی و تنوع داستان‌ها است که گلشیری را تا امروز به گمان من مطرح‌ترین و تأثیرگذارترین داستان کوتاه‌نویس ایران کرده است» (پاینده، ۱۳۸۲: ۴۹) اغلب شخصیت‌های انتخابی او در داستان‌ها، افرادی هستند که مشکلات روانی دارند و به گونه‌ای با اضطراب درگیر هستند. «شگرد گلشیری در داستان‌هایش معطوف به خلق شخصیت و رویدادهای داستانی است که با خصوصیات روانی، تنش‌ها، اختلالات و بحران‌های درونی در پیوند هستند» (هوشنگی، طهماسبی، ۱۴۰۲: ۲۴۴-۲۴۵) از این نظر داستان‌های او با نظریه کارن قابلیت بررسی دارد.

معرفی داستان نمازخانه کوچک من

گلشیری این داستان را در زمستان ۱۳۵۱ نوشته است، موضوع آن، درباره معلمی است که زائده اضافی در پایش دارد. زاویه دید، اول شخص است و راوی آن معلمی جوان است. گلشیری با روایت ساده‌تری برخلاف شیوه سیال ذهن فقط با روایت بازگشت به کودکی و خاطره‌گویی داستان را نوشته است. میرعابدینی در مورد موضوع این داستان گفته است: «در داستان کوتاه نمازخانه کوچک من نیز خویشتن‌نگری مکاشفه‌آمیز به تنگ نظرانه‌ترین خودبینی‌های آدمی محبوس در منیت‌های خویش مبدل شده است. معلم سی و پنج ساله مجردی یک تکه گوشت سرخ بی‌ناخن را که چون انگشتی اضافه در پای چپش است، مالیخولیای ذهن خویش می‌کند و حالت بدبینی و بیگانگی نسبت به دیگران را تحت تأثیر این علت عضوی بسط می‌دهد تا جایی که در نمازخانه‌ای کوچک - همان علت عضوی - مشغول عبادت خویشتن می‌شود» (میرعابدینی، ۱۳۷۷: ۶۸۵) خلاصه داستان چنین است:

معلمی سی و پنج ساله به نام حسن به طور مادرزادی یک زائده گوشتی اضافی در پای خود

دارد که شبیه انگشت است و آن را انگشت ششم نامیده است. او از بچگی آن را پنهان کرده است، اکنون که بزرگ شده نیز دوست ندارد کسی زایده او را ببیند. در کودکی چند نفر آن را دیده‌اند. او را مسخره کرده‌اند تا جایی که همراه خانواده مجبور به رفتن از محله شده است، همین مسأله باعث اضطراب اوست اما در بزرگسالی بعد از فوت پدر و مادر وقتی که تنها زندگی می‌کند، کم‌کم دلبستگی و سواس گونه به آن پیدا می‌کند که زندگی‌اش را تحت تأثیر می‌گذارد به طوری که ارتباط با کسی که دوستش دارد را بهم می‌زند.

تحلیل داستان با نظریه هورنای

زائده گوشتی: اضطراب بنیادین شخصیت داستان

وجود زائده گوشتی در پای شخصیت حسن (شخصیت اصلی داستان)، باعث اضطراب اساسی او شده است. خانواده نیز به این دلیل همیشه به او سفارش کردند، کسی نباید عیب او را ببیند و با رفتارشان باعث اضطراب و ترس او شده‌اند. همین باعث می‌شود وقتی بزرگ شد، همچنان این ترس را داشته باشد، او به شدت مهرطلب است اما، به خاطر عیبش از همه کس دوری می‌گزیند و بر طبق نظریه هورنای، سرانجام در مقابل این اضطراب، حالت دفاعی انزوای طلبی را در جامعه انتخاب کرده است. زیرا همیشه با زائده گوشتی خود می‌خواهد تنها باشد تا جایی که دلبسته آن می‌شود به گونه‌ای که با آن خلوت می‌کند و عنوان داستان «نمازخانه کوچک من» به همین دلیل است که راوی، آن گوشت زائد را به گونه‌ای عبادت می‌کند و چون در جامعه پاسخی به مهرطلبی خود نمی‌یابد در انزوا با آن می‌ماند.

در ابتدای داستان انگشت اضافه را معرفی می‌کند و می‌گوید که خانواده تأکید داشتند دیده نشود. در کودکی برای او این مسأله چندان مهم نبود اما خانواده بسیار حساس بودند «هیچ به فکرش نبودم، کوچک که بودم. می‌دانستم هست. اما مهم نبود، چون مزاحم نبود. جورابم را که می‌کندم، فقط بایست پای چپم را کمی کج بکنم، مثل حالا، تا بینم که هنوز هست. نمی‌شود گفت شش انگشتی‌ام. فقط یک تکه گوشت سرخ بی‌ناخن است، آن هم کنار انگشت کوچک پای چپم. همین. خوب، قبلاً هم بود، همیشه. مادرم می‌گفت: جورابت را درنیاور، هیچ‌وقت درنیاور. جلو غریبه‌ها را می‌گفت. و برای من غیر از خودش و شاید پدر همه غریبه بودند. حمام که می‌رفتیم، با پدر، عمومی نمی‌رفتیم. مادر نمی‌گذاشت. توی این محله دیگر کسی نمی‌دانست، شاید هم برای همین می‌گفت: نکند با بچه‌ها بروی شنا» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۱) برخلاف مادر، پدرش سعی می‌کند از اضطراب او بخواهد، به او می‌گوید «همه دارند، هر کس را که نگاه کنی یک چیزی دارد، اضافه یا کم» (همان: ۲۵۳) اما سخن پدر برای او کافی و جدی نیست زیرا ادامه‌دار نیست.

حسن در واکنش به این اضطراب ابتدا در ارتباط با مردم، تیپ شخصیتی مهرطلبی را می‌گیرد و وقتی مورد تمسخر قرار می‌گیرد و از طرفی به زائده گوشتی‌اش وابسته می‌شود، به انزوای طلبی روی می‌آورد. او در این تضاد شخصیتی، شخص روان‌رنجوری است که برای حفاظت خود و واکنش به اضطراب اساسی به گرایش‌های مختلف علاقه‌مند بشود. همانطور که هورنای در تحلیل روان‌رنجوری می‌گوید «در تمدن و فرهنگ ما چهار وسیله عمده و اساسی هست برای اینکه شخص عصبی خود را در مقابل آزار اضطراب اصلی حفظ و حمایت کند. ۱- جلب محبت، ۲- انقیاد و تسلیم، ۳- کسب قدرت، ۴- عزت‌گزینی» (هورنای، ۱۳۶۶: ۱۱۸) در این گرایش‌ها، شخصیت‌های کمال‌طلب، مهرطلب و انزوای طلب شکل می‌گیرد. اگر فردی یکی از این تیپ‌ها را انتخاب کند و همواره با آن تیپ باشد، تضادی ایجاد نمی‌شود اما همیشه اینگونه نیست و ممکن است در طول روان‌رنجوری، تیپ شخصیتی تغییر کند، شخصیت حسن نیز چنین است. شخصیت مهرطلبی و انزوای طلبی دارد.

چگونگی روان‌رنجوری او در واکنش به اضطراب اساسی به شرح ذیل است:

مهر طلبی و علاقه شدید به تأیید و توجه دیگران

از مهم‌ترین صفات افراد مهر طلب، میل شدید به دوست داشته شدن و جلب توجه و محبت دیگران است. مهرطلب‌ها «آدم‌های فروتن و سلطه‌پذیری هستند و استعدادها و توانایی‌های خود را ناچیز می‌شمرند، سعی می‌کنند طبق معیار دیگران زندگی کنند تا توجه آنها را جلب کنند» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۷) حسن نیز چنین است، همواره می‌خواهد دیگران به او توجه کنند، در کودکی می‌خواهد با همسالان خود بازی کند، اما محیطی که حسن زندگی می‌کند، بر اضطراب او می‌افزاید زیرا مادرش اصرار دارد، عیبش را پنهان نگه دارد و همین مسأله باعث دوری حسن از همسالانش شده است. او دلش می‌خواهد مورد توجه قرار بگیرد برای همین یک روز، پایش را به دوستش نشان می‌دهد «نشانش دادم. دو انگشتم را گرفتم زیرش و آوردمش بالا یک تکه گوشت سرخ بی‌ناخن بود. کوچکتر از همه انگشت کوچک‌های دنیا» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۳)

دوستش با دیدن زائده گوشتی‌اش، پوزخند می‌زند و مسخره می‌کند و به او حسن شش انگشتی می‌گوید. با تمسخر او، حسن دچار اضطراب می‌شود و می‌خواهد آن را با چاقو ببرد. شخصیت مهرطلبی او در واکنش به این تمسخر چنان است که برای جلب توجه دیگران و دوستی با آنها، حتی می‌خواهد به خود ضربه بزند. نوعی بیگانگی از خویش در تلاش برای کسب محبت در رفتارش می‌بینیم، وقتی که می‌خواهد زائده‌اش را ببرد مادر می‌رسد و نمی‌گذارد و به محله تازه می‌روند. این موضوع را برای مخاطب به صورت خاطره گفته است که الان هم در سی و پنج سالگی یادش می‌افتد دستش می‌لرزد.

«خیال می‌کنید به این فکر نیفتاده‌ام حتی یک مرتبه یک‌طوری شرش را بکنم؟ اما حالا هر وقت به یادم می‌آید جداً دست راستم شروع می‌کند به لرزیدن. توی همان محله بود. راستش اگر مادر سر نرسیده بود حتماً بریده بودمش. کارد آشپزخانه را که دستم دید گفت: چه کار می‌خواهی بکنی؟ گفتم: هیچی. گفت: راستش را بگو، می‌خواستی چه کار کنی؟ جوراب پام بود. اما فهمیدم. شاید از چشم‌هام، همان‌طور که من از چشم‌های پسرک فهمیدم که غریبه است، مثل همه مردم دنیا است. برای همین آمدیم این محله» (همان: ۲۵۳)

وقتی هم بزرگ می‌شود همیشه خود را به دلیل این عیب کوچک، دستکم می‌گیرد با داشتن این زائده، خود را فردی بدبخت می‌داند و همواره تیپ شخصیتی برتری‌طلب او را تحقیر می‌کند با این حال او در کودکی که شخصیت مهرطلب دارد، همواره دلش می‌خواست برای توجه دیگران، زائده‌اش را که انگشت ششم می‌نامد به همه نشان بدهد.

«وقتی - حالا را نمی‌گویم - با کسی حرف می‌زدم همه اش فکر می‌کردم بگویم، یک دفعه وسط حرفش بگویم: ببین من شش تا انگشت دارم، ششمی انگشت نیست. صبر کن تا نشانت بدهم» (همان: ۲۵۴)

عقده حقارت و نالایق بودن

از دید کارن هورنای، عقده حقارت و نالایق بودن به عنوان نتیجه‌ای از عدم تأمین نیازهای عاطفی و روانی در دوران کودکی است. هورنای بر این باور است که چنین احساسی ناشی از تحقیر، بی‌توجهی و عدم محبت در محیط خانواده و جامعه شکل می‌گیرد و فرد این احساس را به عنوان مکانیزم دفاعی در برابر اضطراب‌های درونی و احساسات منفی خود به کار می‌گیرد. این ویژگی مهم فرد مهرطلب است، به گفته هورنای یک «مهرطلب می‌خواهد در سایه سر کسی زندگی کند، نیاز به حامی دارد، اعتراض نمی‌کند، همه چیز را می‌پذیرد و قانع است این فرد از چیزی لذت کامل نمی‌برد حتی از موفقیت دچار اضطراب می‌شود همیشه به دنبال کسی است که به او توجه کند «انسانی است ضعیف، منفی، حقیر و غیرمسئول، از دیگران می‌خواهد که زندگی را بچرخانند» (هورنای، ۱۳۶۱: ۲۱۲) حسن نیز یک کودک ضعیف در خانواده است، در دوران کودکی، وقتی می‌خواهد مورد تأیید دیگران باشد اما چنین نمی‌شود، نالایق بودن را احساس می‌کند، علت اصلی نیز غیر از عدم توجه دیگران به او، رفتار مادرش است، مادر در مقابل شخصیت حسن، یک شخصیت برتری طلب دارد که حسن مطیع اوست و در برابر او نمی‌تواند اظهار عقیده کند، حتی پدرش نیز با اینکه اعتقاد دارد، زائده گوشتی چیزی مهمی نیست، نمی‌تواند در مقابل رفتار زنش کاری بکند، حسن به خاطر اینکه مادرش به این موضوع تأکید دارد، این زائده را باید پنهان کند، برای نمونه در آغاز داستان، مادرش به او می‌گوید نباید شنا

برود. اما او می‌رود ولی در میان بازی با همسالان خود، پیوسته زائده گوشتی‌اش را پنهان می‌کند «هنوز هم نمی‌دانم از ترس گرداب‌های کوچک و بزرگ رودخانه بود یا به خاطر پایم، انگشت کوچک پایم، اگر بشود اسمش را انگشت گذاشت. می‌رفتم اما لباس کنده و نکنده می‌پردم توی آب. وقتی هم بالاخره مجبور می‌شدم بیایم بالا کافی بود کمی شن‌ها یا ماسه‌ها را گود کنم تا دیگر پیدایش نباشد» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۱)

وقتی هم یکبار از روی مهرطلبی، این زائده را به دوستش نشان می‌دهد و دوستش او را مسخره می‌کند، غمگین می‌شود و خود را حقیر می‌پندارد تا جایی که قصد بریدن آن را دارد اما مادرش مانع می‌شود و از آن محله نقل مکان می‌کنند در اینجا هم حسن نمی‌تواند اعتراضی کند، چون تحقیر شده است و به خاطر این حقارت به محله تازه می‌آیند و دیگر به کسی پایش را نشان نمی‌دهد

«مادر گفت: حتماً باید از این محله برویم. ما هم آمدیم اینجا. بچه‌ها نمی‌دانستند. آخر اگر می‌دانستند، مثلاً فقط یکی‌شان می‌دید، مثل آن محله، می‌آمدند در خانه و داد می‌زدند: حسن شش‌انگشتی» (همان)

مظهر دیگر احساس گناه و نالایق بودن، حساسیت زیاده از حد به هر گونه مخالفت دیگران است. روان‌نژدهائی که دچار چنین ترسی هستند همواره از اینکه اگر مردم با او آشنائی بیشتری پیدا کنند روگردان خواهند شد، بیمناک‌اند و در جلسات روانکاوی ممکن است اطلاعات زیادی را کتمان کنند. احساس آنان به فرآیندهای روانکاوی شبیه احساس مجرم نسبت به دادگاه است، در نتیجه بی‌آنکه متوجه باشند موضع دفاعی می‌گیرند. به منظور پرهیز از نکوهش و سرزنش در حد افراط می‌کوشند تا اشتباهی مرتکب نشوند و کاملاً مطابق قانون رفتار کنند؛ بالاخره روان‌نژدهائی هستند که رویدادهای نامطلوب را به سوی خود می‌خوانند، رفتارشان چنان برانگیزنده می‌شود که همواره مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. به سهولت دچار تصادفات می‌شوند، به بستر بیماری می‌افتند، پول گم می‌کنند و.. که این مظاهر نشان دهنده احساس گناه عمیق فرض می‌شود یا نشانه رنج کشیدن به منظور کفاره گناهان است (هورنای، ۱۳۶۹: ۲۳۳). حسن نیز چنان احساسی نسبت به عیب پای خود دارد، به دلیل سخت‌گیری که از کودکی از سوی مادرش برای پنهان کردن آن داشته است، در بزرگسالی نیز که معلم شده و موقعیت اجتماعی دارد، از اینکه مردم با دیدن پایش او را تحقیر کنند، هراس دارد. گاهی مثل یک فرد طبیعی زندگی می‌کند اما گاهی فقط در خلوت خود به انگشتش خیره می‌شود.

«فکر می‌کنم آدم دمدمی مزاجی باشم یعنی گاهی شادم با همه شوخی می‌کنم، عرق خوری می‌کنم، می‌روم و می‌آیم اما یکدفعه — نه که به یاد او بیفتم — یک گوشه‌ای می‌نشینم یا می‌آیم، خانه توی اتاقم، چفت در اطافم را هم می‌بندم و می‌نشینم توی تختم و به او نگاه می‌کنم آنقدر

که چشم تار می شود یا به اشک می نشیند طوری که فکر می کنم نیستش آن تکه گوشت کوچک» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۵)

عدم توانایی در «نه» گفتن و اظهار عقیده

هورنای در این زمینه معتقد است، شخصیت مهرطلب به سبب ضعف شخصیتی و ناتوانی در بیان خواسته‌هایش، نمی‌تواند در برابر حمله‌های ناروا از خود دفاع کند به خاطر اینکه «نه» گفتن برایش مشکل است، زمانی که در درون خود با خواسته‌های دیگران موافق نیست قدرت رد کردن خواهش آنها را ندارد. این حالت تسلیم محض بودن در فرد مهرطلب گاهی به قدری شدید می‌شود که سبب از بین رفتن استقلال فکری و آزادی درونی‌اش می‌شود؛ اما به دلیل اینکه همواره آن طور که انتظار دارد از طرف مقابل خود توجه و محبت لازم را دریافت نمی‌کند، نهایتاً از این حد وابستگی و اتکاء به شدت ضربه می‌خورد. هرچند ابراز هر نوع محبت به شخص مهرطلب ممکن است موجب ایجاد هر نوع آرامش سطحی یا حتی موجب هرنوع احساس خوشی و مسرت او گردد (هورنای، ۱۳۶۹: ۱۴۳).

شخصیت حسن نیز مابین ویژگی کودکانه و بالغانه پر از تردید و دودلی است، زیرا او نمی‌تواند با اعتماد به نفس در جامعه زندگی کند و یا در ارتباط با دیگران واقعیت احساسات خود را بیان کند. این ناتوانی در بیان حقیقت، نشان دهنده عدم توانایی او در «نه» گفتن یا ابراز نظر واقعی خود است. او به جای شفافیت و صداقت، سعی می‌کند با انکار و پنهان کاری، از ایجاد تنش جلوگیری کند. این رفتار، هم نشان دهنده آسیب‌پذیری او و هم سردرگمی‌اش بین کودکی و بزرگسالی است. در دوران کودکی پیوسته در تأکید مادرش بر اینکه نباید عیب پایش را کسی بداند، جرأت نه گفتن ندارد و به همین دلیل آن را پنهان می‌کند. در بزرگسالی نیز وقتی که پدر و مادرش از دنیا رفتند، همچنان نمی‌تواند عقیده‌اش را بگوید و در برخورد با اشخاص متعدد رفتار منزوی طلبی پیدا می‌کند، او که معلم شده است و می‌خواهد زندگی زناشویی هم داشته باشد، در اظهار عقیده با طرف مقابلش دچار مشکل می‌شود. نمونه آن ارتباطش با یک زن فاحشه است، انتخاب چنین زنی نیز نشانی از نالایق بودن شخصیت او دارد که برای اینکه خود را به دلیل زائده پایش، حقیر می‌پندارد نمی‌تواند به دنبال شخصیت‌هایی برود که موقعیت اجتماعی بهتری دارند. حسن در ارتباط با این زن که تیپ شخصیتی کمال طلب دارد، در موقعیتی قرار گرفته که ممکن است احساس کند باید پاسخ‌هایی بگوید یا رفتارهایی را بروز دهد که در نهایت نشان دهنده نوعی تردید در ابراز مخالفت یا «نه» گفتن است. یک روز یکی از این زنان را به خانه می‌آورد، وقتی زن جوراب پایش را در نمی‌آورد، حسن شک می‌کند مبادا او هم عیبی دارد اما وقتی زن با خشونت جوابش را می‌دهد، حسن قدرت اظهار نظرش را از دست می‌دهد.

«آدم با فاحشه‌ای کسی که باشد احتیاجی نیست جورابش را در آورد. یادم است یکی شان فقط یک جورابش را در آورد و آن یکی را جوراب سیاه پای چپش را تا روی مچ پا پایین کشیده بود. گفتم آن یکی پات چی شده؟ گفت: یعنی چه؟ گفتم هیچ! گفت نه بگو دیگه؟! گفتم باور کن همین طوری گفتم! گفت: نه، بگو چی فکر می‌کنی. لک و پیس است، هان؟ سوخته است نه؟ یک جای سوختگی به اندازه کف دست من سرخ سرخ، هان؟ گوشت‌های سرخ، نه؟ گفتم: چرا بس نمی‌کنی؟ من که گفتم قصد بدی نداشتم» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۵-۲۵۶)

در این گفت‌وگو، این نوع رفتار می‌تواند نمایانگر تلاش فرد برای حفظ تصویر مثبت خود در برابر دیگری باشد. حسن تلاش می‌کند که به شکلی مبهم یا غیرمستقیم نشان دهد که مسأله به‌طور غیرمستقیم از نظر ظاهری یا فیزیکی قابل درک است، ولی از بیان صریح آن خودداری می‌کند. این نشان می‌دهد که او هنوز در موقعیتی است که از گفتن «نه» یا ابراز مخالفت با شرایط اجتماعی که احساس می‌کند بر او تحمیل می‌شود، ترس دارد و به گونه‌ای شخصیتی ضعیف محسوب می‌شود. در ادامه هم به این فکر می‌افتد که عیب پایش را به آن زن نشان بدهد «فکر کردم نشانش بدهم. حتی دستم رفت طرف جورابم» (همان: ۲۵۶) اما به دلیل ترس‌های دوران کودکی، او را غریبه می‌داند و از نشان دادن منصرف می‌شود.

ویژگی خاص حسن در افشای راز خودش به دیگران، نشان دهنده نیاز او به دیده شدن و پذیرفته شدن است. با این حال، این افشاگری می‌تواند او را در معرض قضاوت و تمسخر قرار دهد و در نتیجه، آسیب‌پذیرتر و ناتوان‌تر در دفاع از خود کند. بنابراین پنهان کردن این ویژگی خاص و تبدیل آن به یک راز خصوصی، موجب تلاش حسن برای محافظت از خود در برابر آسیب‌های احتمالی است. همچنین نشان از یک وابستگی به زایده گوشتی‌اش است، چنانچه در ارتباط با آن زن نیز سرانجام به خود حق می‌دهد که عیبش را پنهان نگه دارد «من هم حق دارم اجازه ندهم کسی بداند، کسی ببیند، نه که بترسم، کار از این حرف‌ها گذشته است» (همان: ۲۵۶). این رفتار محصول وابستگی عاطفی او به تأیید دیگران و ترس از طرد شدن است و تمامی این عوامل او را از دفاع مؤثر از خود ناتوان کرده و به سکوت و انزوا سوق می‌دهد. درنهایت، این وضعیت به انزوای اجتماعی و احساس ناتوانی در برقراری ارتباطات سالم و مؤثر منجر می‌شود.

عدم توانایی در دفاع از خود و به‌ویژه رنج درونی شخصیت «حسن» به وضوح در رفتار اجتماعی او مشخص است. حسن ناتوانی جسمی خود را در قالب یک احساس خودکم‌بینی و عذاب درونی تجربه می‌کند. او خود را از دیگران جدا می‌داند، چرا که چیزی متفاوت در بدن خود دارد که تنها خودش از آن آگاه است و آن را «چیز خصوصی» می‌نامد. این ناتوانی نه تنها به عقده درونی تبدیل شده، بلکه باعث گردیده که او نتواند به راحتی از خود دفاع کند و در ذهنش همیشه دغدغه این را دارد که در بحث‌ها و برخوردها چگونه دیگران او را خواهند دید و چه‌طور

ممکن است او از خود دفاع کند. در نتیجه شکاف میان واقعیت‌های درونی حسن و تصویری که از خود در ذهن دارد، به درگیری و عذاب روانی او تبدیل شده است که تا پایان زندگی‌اش ادامه می‌یابد. وقتی آن زن به او می‌گوید همه چیز را بهش نگفته است، حسن قدرت اظهار ندارد، آن زن گمان می‌کند شاید حسن رفیق دختری غیر از او دارد اما حسن باز حقیقت را نمی‌گوید و دلیل «کم رویی» برای او می‌آورد.

«می‌گفت: مطمئنم که تو همه چیز را برایم نگفته‌ای. گفتم: باور کن چیز زیادی نبوده. گفت: رفیق دختر؟ می‌گفتم نه. می‌گفت: ممکن نیست تو که نه زشتی و نه نمیدانم.. سرو وضعت که بدک نیست. می‌گفتم: کم رو بودم» (همان: ۲۵۷) او حتی این حقیقت را که دوستش دارد، نمی‌تواند به او بگوید «نمی‌توانستم بگویم دوستت دارم» (همان: ۲۵۸) زیرا ترس این را دارد که وقتی بفهمد برود «می‌دانستم اگر بفهمد اگر ببیند تمام می‌شوم» (همان)

گرایش به انزوا طلبی

شخصیت انزوا طلبی حسن در بزرگسالی است، دلیل آن نیز اضطراب بنیادین او در ترس از آشکار شدن عیب پایش است، به دلایلی که ذکر شد او شخصیت مهرطلبی دارد اما همواره از سوی تیپ‌های کمال طلب تحقیر و انکار می‌شود، طرد شدن از سوی اطرفیان او را به خلوت و انزوای شخصی‌اش می‌کشاند و کم‌کم امیال مهرطلبی‌اش را به دیگران، به خاطر دلبستگی به زائده گوشتی سرکوب می‌کند. در اینجا در تضاد شخصیتی به سوی انزواطلبی حرکت می‌کند، به گفته هورنای «گاهی دیده می‌شود کودکی که تا سن معینی مهرطلب بوده، ناگهان به روش‌های برتری طلبی یا عزلت طلبی متوسل می‌شود. معنی این امر آنست که کودک هنوز نتوانسته است تمایلات برتری طلبی و عزلت طلبی را که تا به حال پنهان کرده کاملاً از اثر و مداخله بیندازد» (هورنای، ۱۳۶۱: ۱۲-۱۳) این تغییر تیپ و آشفته‌گی شخص عصبی در تعارض با انواع شخصیت، تضاد اساسی اوست. «ریشه تنش‌های شخص به این حقیقت برمی‌گردد که این نگرش‌ها و نیازهای مرتبط با آنها با یکدیگر همخوانی ندارند و گرایشات متناقضی در شخص ایجاد می‌کنند» (رایکمن، ۱۳۸۷: ۱۵۸) این تغییر تیپ شخصیتی برای حسن، وقتی شروع می‌شود که پدر و مادرش را از دست داده است و اکنون فقط خودش این راز را می‌داند. پیوسته در خلوت خود با زائده پایش سرگرم است و آن را یک چیز خصوصی می‌داند و با آن انس می‌گیرد

«حالا دیگر فرق می‌کند. حالا برای من یک چیز خصوصی است، یک چیزی که فقط خودم می‌دانم. مادر و پدر مردند، ده دوازده سال پیش. بچه‌های آن محله هم حتماً فراموش کرده‌اند، شاید هم فراموشم کرده باشند. فقط خودم می‌دانم که هست، یک چیزی هست که مرا از دیگران جدا می‌کند. می‌نشینم روبروی آینه یک آینه هم طرف چپ پای چپم می‌گذارم، بعد با دو انگشت

آهسته بلندش می‌کنم، طوری که بتوانم زیرش را و حتی خط فاصل تکه گوشت سرخ انگشت مانند را با پایم ببینم. بعد آب که جوش آمد توی لگن می‌ریزم. نه که پایم بو بدهد، نه. پاهایم را می‌گذارم توی آب. اول صبر می‌کنم تا گرمی آب پوست هر دو پایم را سرخ کند. بعد شروع می‌کنم به مالش دادن انگشت‌هام. از انگشت‌های بزرگ‌تر شروع می‌کنم، مثلاً از انگشت شست پای راستم. اما وسط‌های کار، همیشه هم همین‌طور می‌شود، به پای چپ نرسیده حوصله‌ام سر می‌رود و یک‌راست می‌روم سراغ او. آهسته مالشش می‌دهم و فقط او را با صابون می‌شویم. پاهایم را که خشک کردم باز توی آینه نگاهش می‌کنم، توی هر دو آینه. هستش، همیشه هست» (گلشیری، ۱۳۸۰: ۲۵۴)

از ویژگی‌های انزواطلبی او این است که تنها زندگی می‌کند با هیچ کس ارتباط صمیمی ندارد، در واقع نمی‌تواند ارتباط خوب و دائمی داشته باشد، در هر شرایطی به انگشت ششم وابسته است. می‌خواهد دور از همه فقط در تنهایی خودش با زائده گوشتی باشد وقتی حس می‌کند که گوشت نیست غمگین می‌شود. (همان: ۲۵۵) برای نمونه او چنان با این گوشت اضافی سرگرم است که نیازی نمی‌بیند چون دیگران به میخانه برود «مثل آدم‌های دیگر مجبور نیستم سیگار بکشم و احياناً دنبال یک میخانه کوچک دنج بگردم که فقط یک میز داشته باشد و یک صندلی» (هان: ۲۵۵)

در ادامه داستان می‌بینیم او با تیپ شخصیتی مهرطلبی می‌خواهد ارتباط اجتماعی داشته باشد اما به خاطر این عیب احتیاط می‌کند. او سرانجام در ارتباط با زنی، به او علاقه‌مند می‌شود اما با خود می‌گوید اگر عیبش را به او بگوید. مسلماً او می‌رود. همواره این ترس را دارد که عیبش را کسی را بفهمد اما از آنجا که شخصیت انزواطلبی آشکار شده و وابسته زائده گوشتی شده است، برای خود توجیه می‌کند هر کسی چیزی دارد که فقط متعلق به اوست.

«خوب من هم به یاد او می‌افتادم و می‌دانستم که نمی‌شود. البته نمی‌خواستم به او دروغ بگویم، یا چیزی را از او پنهان کنم. اما چیزهایی هست که فقط متعلق به خود آدم است» (همان: ۲۵۹)

در پایان داستان، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد، زن می‌گوید عجله نکند و بیشتر باهم آشنا بشوند. زن نیز شخصیت مطیع ندارد و برتری طلب است. زائده حسن را عیب می‌پندارد، یک روز صبح، پای حسن را می‌بیند و تعجب می‌کند، حسن نیز با آنکه او را دوست دارد اما در دلش این رابطه را تمام شده حساب می‌کند

«صبح، زودتر از من بیدار شده بود. کنار تخت نشسته بود، روی زمین و به پاهایم نگاه می‌کرد. گمانم از تماس دو انگشت سردش بیدار شده بودم. گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم: چی؟ و انگشت‌های پای چپم را جمع کردم، فقط جمع کردم طوری که یادش برود که دیده است. حتی

سعی نکردم پای چپم را کمی کج کنم یا از نرمی و انعطاف تشک استفاده کنم. دیده بودم. برای همین تمام شد. من برایش تمام شدم. و بآنکه آن نگاه را در تمام خواب‌هایم دیده بودم لرزیدم و فهمیدم که دوستش دارم» (همان: ۲۵۹-۲۶۰)

زن با تحقیر به زائده او نگاه می‌کند و به او می‌گوید جراحی کنند، اینجاست که شخصیت منزوی طلب حسن کاملاً آشکار می‌شود آن زن با اینکه حسن را تحقیر می‌کند اما طرد نمی‌کند، اما حسن با تیپ مهرطلبی اینبار نه به زن بلکه مهرطلب به زائده گوشتی خود است، انگشت ششم برایش عزیز است و از پیشنهاد دختر ناراحت می‌شود و رابطه‌اش را بهم می‌زند. زن می‌ترسد مبادا این عیب بعد از ازدواج به فرزندانشان برسد و تأکید بر جراحی دارد اما حسن در تعارض شخصیتی دیگر فرد مطیع در برابر او نیست بلکه خود را از او دور می‌کند

«به نحو تحقیرآمیزی از او حرف می‌زد. نمی‌فهمید و من فکر می‌کنم در نقاشی هم هست، در داستان هم هست، در همه چیز. آدم‌ها، بعضی‌هاشان، آن چیز را شاید زیر پوستشان داشته باشند، باید هم داشته باشند. به هم زدیم. می‌ترسید. شاید هم حق داشت. می‌گفت: بچه هامان چی؟ باید حتماً جراحی کنی. چیزی که نیست» (همان: ۲۶۰)

حسن حاضر نمی‌شود خواسته او را بپذیرد سرانجام داستان جدایی آنهاست و حسن حق را به خود می‌دهد و بعد از جدایی خوشحال می‌شود. زن به فکر بچه‌هایشان بود اما حسن وابسته انگشت ششم خود شده و آن را انتخاب می‌کند فقط از این غمگین است که دوباره کسی راز او را فهمیده است، بدین ترتیب حسن در مقابله با اضطراب اساسی، مهرطلبی خود را به زائده گوشتی نشان می‌دهد، تیپ شخصیتی او در جامعه تبدیل به یک فرد منزوی طلب می‌گردد و در مهرطلبی وابستگی به زائده پایش دارد را که در طول زندگی با آن زیسته است و داستان با این توصیف تمام می‌شود.

«بچه‌ها، همه‌اش بچه‌ها. پس من چی؟ غروب‌های من چی، همه غروب‌های دلگیری که انگار تاریکی نه همه زمین را، که همه پهنه آدم را می‌گیرد؟ در روشنایی، همه چیز خود آن چیز است، جدا از چیزهای دیگر. اما وقتی تاریک باشد، یا مثلاً سایه باشد، دیگر هر چیز خود آن چیز نیست، خطوط قالب‌ها محو و حتی بی‌اعتبار می‌شوند. با دو انگشت شست و اشاره می‌گرفتم، مثل وقتی که دم موش کشته‌ای را می‌گیریم تا دورش بیندازیم. حالا من خوشحالم. اما ناراحتی من این است که فقط یکی می‌داند، یکی که می‌داند من یک انگشت اضافی دارم، یکی هست که مرا عریان عریان دیده است. و این خیلی غم‌انگیز است» (همان: ۲۶۰-۲۶۱)

نتیجه گیری

در این مقاله، داستان «نمازخانه کوچک من» گلشیری با نظریه روانشناسی شخصیت هورنای مورد بررسی قرار گرفت، تحلیل این داستان نشان می‌دهد که هوشنگ گلشیری با دقت بر ابعاد روانی شخصیت‌ها تمرکز کرده و از طریق داستان‌نویسی، پیچیدگی‌های نیاز به مهرطلبی و انزوا و پیامدهای آن را به تصویر کشیده است. این اثر درک عمیق‌تری از تعاملات پیچیده بین فرد و جامعه را ارائه می‌دهد و به اهمیت شناخت روانی در ادبیات و رفتار انسانی تأکید دارد. در نتایج تحقیق، تطابق شخصیت‌پردازی گلشیری با نظریه هورنای به دست آمد شخصیت اصلی داستان به نام حسن به دلیل داشتن یک زائده گوشتی در کنار انگشت کوچک پای چپ خود، دچار اضطراب اساسی است و در مکانیسم دفاعی در واکنش به آن، به تیپ شخصیتی مهرطلبی و انزوابلبی گرایش یافته است. ابتدا با تیپ مهرطلبی به دلیل داشتن این زائده گوشتی و احساس حقارت ناشی از آن، به شدت در جستجوی محبت و تأیید از سوی دیگران است. این نیاز به تأیید در رفتارهای وی به وضوح مشاهده می‌شود و او را به سوی وابستگی عاطفی و ترس از طرد شدن سوق می‌دهد. نظریه کارن هورنای، مبنی بر اینکه مهرطلبی ناشی از عدم تأمین نیازهای عاطفی در کودکی است، در شخصیت حسن بارز است. این شخصیت به دلیل عدم دریافت محبت کافی در دوران کودکی، دچار اضطراب و احساس بی‌ارزشی شده و این احساسات بر روابط و رفتارهای او تأثیرات عمیقی گذاشته‌اند. در بزرگسالی مهرطلبی او نسبت به تأیید افراد تغییر می‌کند و با وابستگی به زائده گوشتی، در تنهایی خود با آن شاد است و آن را به گونه‌ای می‌شود گفت، عبادت می‌کند و به خاطر آن با کسی ارتباط نمی‌گیرد و سرانجام انزوابلبی نسبت به مردم و مهرطلبی به انگشت ششمش پیدا می‌کند.

فهرست منابع

۱. بریکر، هریت (۱۳۹۹). مهرطلبی، بیماری راضی کردن، ترجمه مهدی قراچه‌داغی، تهران: پیک بهار.
۲. برونو، فرانک (۱۳۷۰) فرهنگ توصیفی اصطلاحات روانشناسی، ترجمه فرزانه طاهری و مهشید یاسائی، تهران، طرح نو.
۳. پاینده، حسین (۱۳۸۲) «داستان کوتاه: پیچیدگی‌های ناپیدا» گفتگو، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، صص ۴۰-۵۱.
۴. رایکمن، ریچارد، ام. (۱۳۸۷) نظریه‌های شخصیت، ترجمه مهرداد فیروزبخت، تهران: ارسباران.
۵. سناپور، حسین (۱۳۸۰) همخوانی کاتبان، زندگی و آثار هوشنگ گلشیری، تهران: دیگر.
۶. عامری، رضا (۱۳۸۲) نقشبندان قصه ایرانی (نقد و بررسی آثار و افکار هوشنگ گلشیری)، تهران: ترجمان اندیشه
۷. گلشیری، هوشنگ (۱۳۸۰) نیمه تاریک ماه، داستانهای کوتاه، تهران: نیلوفر
۸. میرعابدینی، حسن (۱۳۷۷) صدسال داستان نویسی ایران، ج ۱ و ۲، تهران: چشمه.
۹. هورنای، کارن (۱۳۶۱) عصبیت و رشد آدمی، ترجمه محمد جعفر مصفا، تهران: کتابخانه بهجت
۱۰. _____ (۱۳۶۶) عصبانی‌های عصر ما، تهران: شرق
۱۱. _____ (۱۳۶۹) راههای نو در روانکاوی، ترجمه اکبر تبریزی، تهران: بهجت
۱۲. هوشنگی مجید، طهماسبی مهدیه (۱۴۰۲) «بررسی مقولۀ اضطراب در مجموعه داستان نمازخانه کوچک من هوشنگ گلشیری» نقد ادبی. ۱۴۰۲؛ ۱۶ (۶۲): ۲۳۷-۲۸۳.